



۲۰۱۹/۰۳/۱۷

حنیف رهیاب رحیمی

## طنز:

### اتحادیه بانوان بی شوهر

اتحادیه بانوان بی شوهر در ظرف چند ماه که از تاسیس آن می گذرد، تعداد اعضای آن به بیش از یازده هزار و یازده صد و یازده نفر رسید، این اتحادیه اخیراً اصولنامه ای را به تصویب رسانید که بر اساس ماده ۳۹ آن:

- ۱- هر شخصی که از داخل کشور به خواستگاری می رود، بدون قید و شرط هر جا که خواسته باشد می تواند خواستگاری برود و در صورت موافقه طرفین، نکاح و عروسی صورت گیرد.
- ۲- هر شخصی که از خارج برای زن گرفتن می آید، پیش از رفتن به خواستگاری باید مورد معاینات دقیق فزیک و بیولوژیکی هیأت مدیره اتحادیه قرار گیرد، در صورتی که نتیجه معاینات مثبت بود، خواستگاری و سپس عقد نکاح و عروسی صورت گرفته می تواند.



شامل ساختن این دو ماده در اصولنامه زمانی با اهمیت احساس شد که دوشیزه گل نارگل بنت چنارگل یک واقعه عشقی بی سابقه ای را تجربه نمود و برای آن‌عه بانوانی که روز و شب خواب های شیرین داشتن یک شوهر خارج رفته را می دیدند، درس عبرت خوبی شد.

قصه ازین قرار بود که آوازه تشریف آوری جان مامد از لندن، در بین دختران شوقی خارج رو مانند بم اشک آور همه را ذوق زده و اشکباران ساخت. همه دروازه ها منتظر تک تک و نوازش انگشتان پاک و نازک خارج دیده جان مامد بود که ناگاه یکروز، مرغ سعادت بالای بام کاهگلی چنار قل، قبله گاه گل نار گل نشست. شام روز بود، همه از بخت و اقبال گلنار گل بی خبر، که تق تق دروازه سکوت غم انگیز شام را شکست و جان مامد به همراه دو سه نفر دیگر وارد منزل شدند. این یک گپ عادیست در خانه ای که دختر جوان تشریف داشته باشد، دروازه آن منزل بوسیله شناخته و ناشناخته کوبیده می شود. جان مامد و همراهانش هم همینکار را کردند و پس از تعارفات معمولی بالای دوشک ها قرار گرفتند. پس از لحظاتی ناراحتی جان مامد توجه دیگران را جلب کرد اما زیاد جدی نگرفتند بخاطری که فهمیدند که جان مامد در خارج با کوچ و چوکی و فرنیچر نرم و ملایم عادت کرده.

چای ها زینت بخش و گرمی بخش مجلس شد، متعاقباً مهمانها موضوع خواستگاری را در میان کشیدند و از جان مامد تعریف ها کردند که در لندن چنین است و چنان است حتی گفتند سال گذشته قریب بود شاروال لندن مقرر شود خو بخاطری که یک افغان بسیار سچ و پابند رسوم و عنعنات و دینداری خود است، ملکه او را قبول نکرد و یک انگلیس چوکی را تصاحب نمود.

گلنار گل که حدس زده بود برایش خواستگاری آمده، از درز پشت پرده جان مامد را پت پت نظر اندازی کرد در یک لحظه یقین حاصل کرد که خواستگارش کاکلهای سیاه و مقبول، دندانهای سفید، عینک طلایی، دریشی مود روز ذوق عالی تقریباً همه خوبی ها را دارد بناءً از همان پشت پرده عاشق قد و بالایش شد و در دهلیزهای قلب خود جایش داد.

چنارگل پدر دختر، از خواستگاری به این کاکگی و سترگی که عین از لندن برای دخترش آمده، خیلی ذوق زده شده بود پیوسته صاحب صاحب گفته دل مهمانها را امید وار نگه می داشت و خوش خدمتی می کرد بالاخره شرط برین شد که چون نظر دختر درینمورد حتمیست باید از او هم بپرسند که چه می گوید. چند بار خواستگاری که بدون تردید بازار تیزی و مهارت زبانی همراهان جان مامد دران رول مهم داشت، دیر دوام نکرد و بالاخره یکروز شیرینی این وصلت بین دوستان و خواستگاران تقسیم شد و معامله سر گرفت. جان مامد که با خود پوند استرلینگ آورده بود، هر بار که بازار می رفتند، با تبدیل کردن صد پوند به ده هزار افغانی، جیب های گلنار پر پیسه می شد چنانچه بازارها در مقابل خریداری اش احساس کمی و کوتاهی می کرد. جان مامد بدون ضیاع وقت بزودی شیرینی خوری و نکاح کرد و در صدد شد تا عروسی شانرا سر براه نماید. خواهر خوانده های هم سن و هم مانند گلنارگل از این همای سعادت که بالای بام خواهر خوانده شان سایه های مهربانش را پخش نموده بود، حسرت می خوردند و به اصطلاح دهان شان با دیدن اینهمه خوشبختی که به کلبه گلنارگل رو آورده بود، باز مانده و آنها هم آرزوی داشتن چنین همسر لندنی را می کردند.

خریداری ها به آخر رسید، و بالاخره انتظارها نقطه پایان یافت و شب عروسی فرا رسید. آهسته برو و حنا بیارین خوانده شد، و در آخر محفل، دوستان و مهمانان با آرزوی خوشی و خوشبختی عروس و داماد راهی خانه های شان شدند.

شب زفاف کم از روز پادشاهی نیست - به شرط آنکه پسر را، پدر کند داماد اما جان مامد خودش خود را داماد ساخته بود و اینک می دید که پس از آنهمه نازهای بیجا و بجای خسرها، تکبر و غرور و نظر تیزی دختران در لندن و پرزه ها و کنایه های شان، اینک خانواده ای او را به فرزندی شان پذیرفته و لباس دامادی هم بر تن نکرده. در خلوت شب زفاف در حالیکه گلنار از شرم و حیا زیر آب و عرق تر شده و رخسارش از شرم گل انداخته بود، جان مامد با آرامی به او نز دیک شد و گفت:

عزیز تر از جانم، حالا که باهم شریک زندگی شده ایم، نباید هیچ گپ و سخن خوده از همدیگه پنهان کنیم. گلنار با شرم و حیا سرش را به علامه مثبت تکان داد و منتظر شوهرش ماند.

جان مامد سپس قصه را شروع کرد که در یک حادثه دلخراش ترافیکی در لندن شش نفر کشته شد اما او بسیار چانس آورد که زنده ماند خو با تاسف که داکتر ها یک پایش را از زانو قطع کردند. این را گفته و به بازکردن پیچ های پایش شروع کرد و بزودی یک لنگ خود را از زانو جدا و در الماری اطاق جابجا کرد. قصه را ادامه داد و گفت یکروزی در یک جنگل از پشت شکارم که یک شیر بود، می دویدم که ناگاه شاخچه درختی در چشمم فرو رفت و یک چشمم را از بیخ کشید من ندیدم که آن چشمم در روی زمین افتاد یا در شاخچه کدام درخت بند ماند، خو به خیالم کدام پرنده که همانجا شاهد صحنه بوده آنرا نوش جان نمود. این را گفته یک چشم پلاستیکی اش را از کاسه بیرون کرد و قلوپ در بین گیلای آب انداخت و در الماری گذاشت. جان مامد شخص عادی نبود در تمام لندن به برق لچ مشهور بود، کمپنی های بیمه را از بسکه تاوان هر چیز را چندین بار برایش پرداخته بودند، به جان رسانیده بود، نامش همیشه در لیست سیاه کریدت ثبت بود یعنی پول هر شرکت و مؤسسه و مغازه را مثل قروت خورده و عاروق هم زده بود.

او این بار گله و شکوه را از درس و تحصیل زیاد شروع کرد و گفت که بسیار درس خوانده و چندین صد کتاب مطالعه نموده و در ضمن چند کمپنی شامپو سازی را نیز ملامت کرد. این مقدمه را که تمام کرد، موی ساختگی اش را از سر برداشت و سر لشم و تاس بی مویش را که مانند کدوی گنده بل می زد، نمایان ساخت. جان همچنان به توضیحات و تشریحاتش ادامه می داد و پس از ختم توضیحاتش، یک قسمت بدنش را جدا می کرد و در الماری می گذاشت که ناگهان گلنار گل پس از باز شدن اینهمه پرزه از پیکر شوهرش فریاد بلندی کشید و از هوش رفت. با شنیدن فریاد گلنار اعضای خانواده اش سخت وارخطا شدند و با عجله به سوی اتاق آنها دویده خود را پشت دروازه رسانیدند از اثر غالمغال و هیاهوی اهل خانه، جان مامد وارخطا حیران مانده بود که چه کند و اول کدام پرزه اش را در جایش بگذارد که دفعتاً دروازه باز شد.

کاکا چنارگل با زن و دو سه پسر جوانش داخل اطاق شدند و دیدند که گلنار در بین اتاق مانند مرده دراز افتاده و یک موجود عجیب و غریب دیگر در کنارش، حیران ماندند که این چه اعجوبه ایست. زیرا جان مامد بیشتر به آدمک هایی شبیه شده بود که بوسیله بشقاب های پرنده از کره های دیگر بزمین می آیند. بناءً خطر را جدی

پنداشتند و هرکدام بی توجه به غالمغال و سخنهاى جان مامد با بوت و مشت و لگد، به لت و کوبش پرداختند و هر یکی به نوبه خود تا توانستند آن مظلوم را نوازش دادند.

پس از چند لحظه زدن زدن پس از اینکه گوشت و استخوان باقیمانده جان مامد خوب نرم و خودش به سویه پارلمان بی آب و بی پرده شده بود گلنار به هوش آمد و صدا کرد که این آدم همو جان مامد خود ماست و اصل قصه را کنده کنده به همه توضیح داد. به این ترتیب زدن زدن توقف داده شد و دست از جان مامد برداشتند. فردای آن اعضای خانواده دیدند که در اثر شوک عصبی که گلنار شب قبل دیده بود، کم کم به اختلال اعصاب گرفتار شده و تمرکز فکری اش را قسماً از دست داده است.

گلنار دیگر آن گل نارگل عادی نبود. گل هایش از هر دو طرفش خزان شد و تنها «نار» باقی ماند یعنی قوغ آتش. کم سخن می زد، حق و ناحق با خود می خندید و جالب تر اینکه هر وقت جان مامد را در کنارش می دید دست می برد و پیچ هایش را باز و بسته می کرد!

(پایان)

(تشکر از داکتر صابری بخاطر مونتاز عکس جالب.)

